

آیا «شاهنامه» یکی از منابع تکالبی بوده است؟

محمود امیدسالار
ترجمه: مصطفی حسینی^(۱)

۱

بخارا
سال هجدهم

بحث در بابِ نظریهٔ بدیهه‌سرایی شفاهی ظاهراً در آمریکا به آشفته‌بازاری تبدیل شده است. کسانی که پرفسور فالی^(۲) به درستی آنان را «قهرمان‌های نظریهٔ بدیهه‌سرایی شفاهی» می‌نامد از هیچ تلاشی برای تحمیلِ این نظریه به آثار حماسی دریغ نمی‌ورزند. شواهد ادبی و وقایع تاریخی مشهور، دو قربانی تیره‌بختِ این فعالیتِ پرشور، دستِ کم در حوزهٔ شاهنامه‌پژوهی، بوده‌اند. به نظر پیروان این نظریه، ظاهراً شاهنامهٔ فردوسی یا بر اساس سنت شفاهی حماسه‌سرایی در ایران سروده شده (دیویدسن، ۱۹۴۴)، و یا خصوصیات بلاغی و ساختاری آن از شفاهیات نشانه دارند (دیویس ۱۹۹۶). به عبارت دیگر، به جای اینکه طبق گفتهٔ سرایندهٔ آن و سه نسل از محققان ایرانی و غربی، صورت منظوم یک متن منثور ادبی کهن باشد، یا بخش‌هایی از این حماسه و یا کل آن از حیث مضمون و ساختار شفاهی است.

پیش‌تر در پاسخ به کتاب شاعر و پهلوان در شاهنامهٔ فردوسی اثر پرفسور الگا دیویدسن^(۳) (امیدسالار، ۱۹۹۵) در دو مقاله در باب نظریهٔ بدیهه‌سرایی شفاهی بحث کرده‌ام. در ادامه، به ادعاهائی می‌پردازم که با سهل‌انگاری بیشتری از دلایل پرفسور

(۱) استادیار زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه بوعلی سینا، همدان

2) John M. Foley

3) Olga Davidson

دیویدسن ساخته شده‌اند. این ادعاها به قدری از غلط آگنده‌اند که نیاز به پاسخ ندارند. با این همه، انتشار و نشر آنها در مجله انجمن شرق‌شناسی آمریکا^(۱) (دیویس، ۱۹۹۶) تأیید ضمنی آنها را توسط یکی از قدیمی‌ترین و جاف‌تاده‌ترین مجلات رشته ما نشان می‌دهد و چون ممکن است که این تأیید ضمنی باعث گمراهی کسانی بشود که به آن مجله مراجعه می‌کنند، شاید پاسخی رسمی ضروری باشد.

مایلم از ابتدا تأکید کنم که قطع نظر از اینکه انسان نظریه بدیهه‌سرایی شفاهی را — به طور کلی — و یا تعمیم آن به شاهنامه فردوسی را — به طور خاص — بپذیرد یا نه، شواهد و روش پرفسور دیویس^(۲) با هر معیار منصفانه و معقول تحقیقی پذیرفتنی نیست. از اینرو آماج ایرادهای من نه خود نظریه بدیهه‌سرایی شفاهی، بلکه بی‌دقتی در تعمیم ناشیانه آن به آثار ادبی فارسی است.

دیک دیویس در این نظر مقبول که منبع اصلی فردوسی در سرایش شاهنامه اثری مکتوب بوده تردید کرده است. به زعم او ادعای فردوسی مبنی بر در اختیار داشتن منبع مکتوب حماسه‌اش دروغی شاعرانه است، و او دست‌کم در سرودن بخش نخست شاهنامه از افسانه‌ها و قصه‌های برگرفته از منابع شفاهی روزگار خود بهره برده است. پیش از بررسی ارزش این دیدگاه و شواهدی که او در این باب عرضه کرده است، اجازه دهید موضوع را در بافتار فکری و تاریخی مناسب آن قرار دهم و خاطرنشان کنم که پرفسور روبن لوی^(۳) نیز تقریباً سی سال پیش، نظری مشابه عرضه داشت. وی در پاراگراف عجیبی که در سیاق کلام او نابجا به نظر می‌رسد، بی‌آنکه از میلان پاری^(۴) یا آلفرد لرد نامی ببرد، نظریه بدیهه‌سرایی شفاهی را مطرح، و در عین حال مطلبی را هم از قول محمدعلی فروغی اشتباهاً نقل می‌کند:

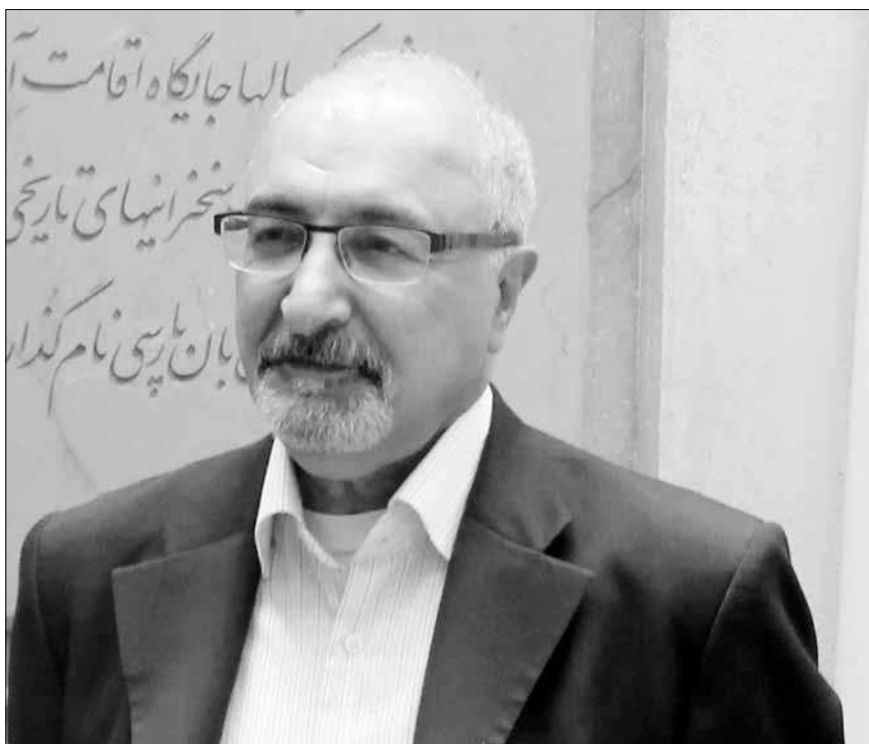
م. ع. فروغی... خاطرنشان کرده است که در شاهنامه برای توصیف اوضاع و احوال مختلف یک زبان به دفعات تکرار می‌شود. مثلاً صحنه‌های نبرد، به طور خاص، با تغییرات جزئی حوادث یا با همان الفاظ و عبارات توصیف می‌شوند، حوادث بعدی با حوادث صحنه‌های قبلی تضاد دارد، و هیچ نظارتی بر آیند و روند پهلوانان نیست. .. غرض از حماسه‌هایی مانند شاهنامه از برخوانی است... چنین شعری فقط زمانی می‌تواند سروده شود که شاعر گنجینه‌ای از الفاظ و عبارات قالبی، مصاریع، و ابیات در

1) Journal of the American Oriental Society

2) Dick Davis

3) Ruben Levy

4) Milman Parry



• دکتر محمود امیدسالار (عکس از: ژاله ستار)

اختیار داشته باشد که به وقت ضرورت از آنها بی‌کم و کاست استفاده کند. چونکه او هنگام از برخوانی نیز می‌سراید، باید عباراتی با اوزان درست در حافظه داشته باشد، به علاوه استفاده از قافیه سبب می‌شود که مخاطب با شنیدن مصراع اول قافیه را حدس بزند. پس عبارات، تشبیهات، و استعارات خاص در ذهن شاعر با افراد و موقعیت‌های خاص تداعی می‌شود... اغراق، صناعات بدیعی و بلاغی از دیگر مواردی هستند که در خور انتقادند... طلوع و غروب خورشید همیشه با استعارات پیچیده همراه است.

کسانی که با اشکال نخستین نظریه بدیهه‌سرایی شفاهی پاری - لُرد آشنا هستند متوجه دین لوی به آن نظریه می‌شوند. چند سال پس از انتشار کتاب لوی، جلال خالقی مطلق به‌اختصار توضیح داد که چرا فردوسی نمی‌توانسته شاهنامه را بر اساس منابع شفاهی نظم کند. او نخستین کسی بود که خنیاگران پیش از اسلامی را که با عنوان گوسان معروف بودند، در بافتار نظریه بدیهه‌سرایی شفاهی مطرح نظر قرار داد، و باز اولین کسی بود که برای اولین بار وبه زبان فارسی خلاصه‌ای از نظریات

پاری و لرد را به مجامع علمی در ایران عرضه کرد (خالقی مطلق، ۱۹۷۸، بازنشر در خالقی مطلق، ۱۹۹۳ صص. ۱۹-۵۳). پس از ارائه این پیشینه مختصر بررسی نظریات دیویس را از سر می‌گیریم.

چالش اخیر علیه فرضیه منابع ادبی مکتوب شاهنامه مبتنی بر سه فرضیه است. اول اینکه، اشاره آشکار فردوسی به منابع مکتوب شبیه ادعای بسیاری از نویسندگان قرون وسطایی انگلیسی مانند جفری مانموسی^(۱) است؛ و فردوسی احتمالاً مانند آنها منبع مکتوبی در اختیار نداشته است و اثرش مبتنی بر منابع شفاهی است. دوم اینکه، این نگاه جزئی متعارف که مطابق با آن منبع فردوسی یک متن ادبی منشور بوده، ناصواب است و شواهد خاص همسو با آن را شاید بتوان به گونه‌ای تفسیر کرد که با فرضیه اتکاء شاعر به منابع شفاهی موافق افتد. سوم اینکه، ساختار درونی و بلاغی شاهنامه اساساً «شفاهی» است و دست‌کم بیانگر اینکه شاهنامه را باید یک متن منشعب از شفاهیات دانست. سروکار من در این مقاله با ایراد دوم دیویس است، یعنی تأویل دیگری که او بر علیه شواهدی که اتکاء فردوسی را به منابع کتبی نشان می‌دهند ارائه می‌کند.

بگذارید بحث خود را با نقل نظریه معمول در مورد تاریخ شاهنامه آغاز کنم. وجود منبع منشور کهن فردوسی با مدارک متعددی ثابت می‌شود. اولاً مقدمه آن شاهنامه منشور در چند نسخه قدیمی شاهنامه بر جای مانده است. ثانیاً، دست‌کم دو تن از معاصران فردوسی — ابوریحان بیرونی (وفات ۴۴۰) و ابومنصور ثعالبی (وفات ۴۲۹) — آشکارا اظهار داشته‌اند که از همان شاهنامه منشور استفاده کرده‌اند. ثالثاً، حداقل یکی از معاصران فردوسی، یعنی ثعالبی در تصنیف غرر اخبار ملوک فرس و سیرهم (از این پس تاریخ ثعالبی) از همان منبع یعنی شاهنامه منشور بهره برده است. این قضیه از انطباق مکرر و دقیق شاهنامه با روایت ثعالبی معلوم می‌شود. این انطباقات مکرر و لفظ به لفظ سبب شده است که سه نسل از فردوسی‌پژوهان به این نتیجه برسند که منبع هر دو مؤلف در نگارش آثار خودشان یک کتاب بوده است. این کتاب همان اثر منشور فارسی موسوم به شاهنامه ابومنصوری است، که به سال ۳۴۶ در زادگاه فردوسی، توس، تألیف شد. همچنین می‌دانیم که این کتاب تحت حمایت امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق (وفات ۳۵۰) تألیف شد و از این رو به نام آن بزرگمرد، شاهنامه ابومنصوری نامیده شد.

از آنجا که هر فرضیه‌ای که بخواهد منبعی شفاهی به حماسه فردوسی نسبت دهد، نخست باید تناظر النعل بالنعل میان حماسه فردوسی و تاریخ ثعالبی را توجیه کند،

1) Geoffrey of Monmouth

دیویس تفسیر جدید زیر را عرضه می‌کند:

نقل است که اثر ثعالبی تقریباً سی تا چهل سال پس از مرگ فردوسی نوشته شده است. بنابراین، شباهت تاریخ ثعالبی با شاهنامه فردوسی بدون ارجاع به متن سوّمی به آسانی توجیه‌پذیر است؛ تنها باید چنین پنداشت که منبع اصلی ثعالبی خود شاهنامه فردوسی بوده است (دیویس، ۱۹۹۶، ص. ۵۳؛ تأکید از من است).

به عبارت دیگر، دیویس تاریخ تصنیف اثر ثعالبی را بین سال‌های ۴۴۱-۴۵۶ هجری می‌داند. بدون پذیرش این تاریخ، این عقیده که ثعالبی اثر خود را بر اساس شاهنامه فردوسی نوشته است از لاطائلات می‌نماید. اما اگر اتکای ثعالبی به متن شاهنامه اثبات نشود، آن وقت تنها توضیح موجّه دیگر در مورد تناظر لفظ به لفظ لغات و عبارات کتاب‌های این دو مؤلف می‌بایست همان فرضیه مرسوم باقی بماند، یعنی هر دو شاعر از یک منبع مشترک ادبی اقتباس کرده‌اند. اگر این اعتقاد مرسوم را که طبق آن حماسه فردوسی یک منبع مکتوب ادبی داشته است بپذیریم، در عین حال باید قبول کنیم که سنت شفاهی منبع مستقیم حماسه فردوسی نبوده است.

به تکرار می‌گویم که فرضیه جدید، تاریخ نگارش تاریخ ثعالبی را سی یا چهل سال بعد از مرگ فردوسی قرار می‌دهد. اما آیا این تاریخ‌ها پذیرفتنی‌اند؟

پاسخ منفی است. زیرا چند واقعیت تاریخی مانع پذیرش آنهاست. اول اینکه، فردوسی بین سال‌های ۴۱۱-۴۱۶، و ثعالبی در سال ۴۲۹، سیزده یا هجده سال پس از مرگ فردوسی، درگذشت. بنابراین ممکن نیست که ثعالبی کتابش را سی یا چهل سال، پس از مرگ فردوسی نوشته باشد، به این دلیل روشن که در آن زمان او خود مرحوم شده بوده و بر اساس آگاهی‌های ما از محدودیت‌هایی که حالت مرگ بر مؤلفان تحمیل می‌کند، اصلاً در شرایطی نبوده که بتواند مطلبی بنویسد و می‌توان به طنز گفت که ثعالبی پس از مرگ، نه به تألیف، بلکه به انتشار مشغول بوده است. ممکن است اشکال کنند که ثعالبی مؤلف این تاریخ، فرد دیگری غیر از ثعالبی مشهور است، و این ثعالبی دیگر اثر خود را سی چهل سال بعد پس از مرگ فردوسی نوشته است. اطلاعات ما درباره ویژگی‌های سبک ادبی ثعالبی نافی این فرضیه است.

یک بررسی علمی عالی از سبک نوشتاری تاریخ ثعالبی نیز گویای همین مطلب است، و تصوّر ثعالبی دیگری مشهور به مرغنی (یا مرغینانی) امکان‌ناپذیر است

(رزنتال، ۱۹۵۰، صص. ۱۸۱-۱۸۲). اجازه دهید تصوّر کنیم که تحقیق نمونه رزنتال^{۱)} نیز وجود نداشت، و ما از ثعالبی دیگری به غیر از ثعالبی مشهور خبر داشتیم و او را مؤلف تاریخ ثعالبی می‌دانستیم. حتی به فرض همه اینها، به دلایل متعدد، عملاً امکان‌پذیر نیست که زمان نگارش تاریخ ثعالبی را سال‌ها پس از مرگ فردوسی بدانیم. تاریخ ثعالبی، همانگونه که در مقدمه آن نیز به صراحت آمده، به شاهزاده غزنوی نصر بن ناصرالدین، که به امر او تصنیف شد، تقدیم شده است (ثعالبی، ۱۹۰۰، ص. چهل و هفت). نصر در سال ۴۱۲ درگذشت. بنابراین تاریخ ثعالبی، مؤلف آن هر که باشد، لااقل می‌بایست قبل از سال ۴۱۲ نوشته شده باشد. اکنون اگر بپذیریم که ثعالبی مسوده اثرش را تنها یک سال پیش از مرگ ممدوحش نوشته باشد، به این نتیجه می‌رسیم که نگارش آن در سال ۴۱۱، که قدیم‌ترین تاریخ احتمالی درگذشت فردوسی است، به اتمام رسیده بوده است. از این رو، این ادعای واهی که تاریخ ثعالبی «سی یا چهل سال پس از مرگ فردوسی» تصنیف شده — گویا به تعریضی شاعرانه — بی‌معنی می‌شود زیرا به اندازه سی یا چهل سال از واقعیت به دور است.

در این مورد اشکال دیگری نیز قابل طرح است، یعنی از آنجا که تدوین نهایی شاهنامه در سال ۴۰۰ به پایان رسید، ممکن است یازده سال بعد ثعالبی به حماسه فردوسی به عنوان منبع نگارش اثرش دسترسی داشته است. این ایراد نیز به چند دلیل وارد نیست. اول آنکه، بر اساس تمامی شواهد متنی موجود، شاهنامه تا پایان قرن ششم، یا به احتمال قوی سال‌های آغازین قرن هفتم هجری یعنی تقریباً دویست سال پس از تدوین نهایی، هنوز رواج گسترده‌ای نیافته بود. این بدین معناست که آوازه شاهنامه فردوسی نمی‌توانسته تنها یازده سال پس از تدوین نهایی به گوش ثعالبی برسد. دوم اینکه، هیچ‌یک از معاصران فردوسی و حتی مورخان آن عصر، مانند عتبی (وفات ۴۲۷)، گردیزی (تقریباً ۴۴۳) یا بیهقی (وقات ۴۷۰) از حماسه او سخن نگفته‌اند. مجمل‌التواریخ و القصص (تقریباً ۵۲۰) و راحة‌الصدور (تقریباً ۵۹۹) نخستین کتاب‌های تاریخی هستند که ابیاتی را از شاهنامه فردوسی نقل می‌کنند. حتی اثری اخلاقی و تعلیمی مانند قابوسنامه، که در سال ۴۷۵ تصنیف شده، یعنی بیش از پنجاه سال پس از مرگ فردوسی، با وجود اینکه از یکی از شاهنامه‌های منشور آن زمان یاد می‌کند، درباره فردوسی و حماسه‌اش خاموش است. قدیم‌ترین کتاب نثر ادبی که در آن ذکری از فردوسی رفته است چهار مقاله است، که در سال ۵۵۱، یعنی ۱۵۰ سال پس از تدوین نهایی حماسه فردوسی، تصنیف شده است.

سوم اینکه، قدیم‌ترین شاعری که به شاهنامه فردوسی اشاره کرده اسدی طوسی

است، که در اثر حماسی‌اش موسوم به گرشاسپ‌نامه، که در سال ۴۵۸، بیش از پنجاه سال پس از شاهنامه سروده شده، از آن یاد می‌کند (اسدی طوسی، ۱۹۷۶، صص. ۱۳-۱۴). اما از آن روی که اسدی همشهری فردوسی است، و به احتمال قوی با رخدادهای ادبی محلی آشنا بوده، مورد او، یک مورد استثنائیت است. با این همه، حتی اشاره اسدی به شاهنامه تقریباً به شصت سال پس از تدوین نهایی شاهنامه مربوط است. چهارم اینکه، از دو عروضی قدیمی ایرانی، یعنی الرادیانی، که تقریباً بعد از سال ۴۳۸ می‌زیست، و رشیدالدین و طوط (وفات تقریباً ۵۷۳)، هیچ‌کدام حتی یک بیت از شاهنامه نقل نکرده است. با وجود این هر دوی آنها مثال‌های بسیاری از اشعار معاصران فردوسی ذکر می‌کنند. شمس قیس رازی اولین عروض‌دانی است که در کتابش المعجم فی معاییر الاشعار العجم که در حدود سال ۶۳۰ هجری، یعنی تقریباً دویست و سی سال پس از تدوین نهایی حماسه فردوسی تألیف شده است، ابیاتی را از شاهنامه نقل کرده است.

اجازه دهید این بخش را با ذکر یک نکته به پایان برم. اینکه بگوئیم حماسه فردوسی بلافاصله پس از سرایش، آنچنان رواجی یافته بود که توجه ثعالبی را به خود جلب کند، اما دیگر معاصران فردوسی تصمیم گرفتند که آن را ذکر نکنند، مستلزم این است که به یک توطئه سکوت فراگیر در میان نخبگان اهل قلم خراسان و ماوراءالنهر اعتقاد پیدا کنیم. به نظر من، ادله‌ای که در دفاع از موجودیت چنین توطئه‌ای عرضه شوند، قابل قبول نیستند. بگذارید از این بحث درگذریم و با تمرکز بر ثعالبی نشان دهیم که چرا ممکن نیست که او در تمام دوران فعالیت ادبیش، از وجود حماسه فردوسی مطلع بوده باشد؟

گذشته از سکوت شاعران، مورخان، و عروض‌یان قدیم، آنچه که در باب مناطقی که ثعالبی در آنها زندگی کرد می‌دانیم، این احتمال را که او در نگارش تاریخ خود از شاهنامه فردوسی به عنوان یکی از منابع استفاده کرده باشد، رد می‌کند. می‌دانیم که ثعالبی مقیم دربار امیر ابوالعباس بن مأمون (۳۹۰-۴۰۷) در خوارزم بود، و حتی مدتی کتابدار این شاهزاده بود (مراجعة کنید به مقدمه بازورث بر ثعالبی، ۱۹۶۸، صص. ۵-۶). ممدوحان خوارزمی وی در سال ۴۰۸ به دست غزنویان سرنگون، و شماری از علمای دربار مأمون، از جمله ثعالبی، پس از پیروزی به تاختگاه غزنویان منتقل شدند. بنابراین، ارتباط ثعالبی با غزنویان پس از سال ۴۰۸ آغاز شد. پیش از این تاریخ او آنقدر از خراسان دور بود که محال است نام فردوسی یا اثرش را شنیده باشد. ممکن است بگویید مهم نیست که اقامتگاه ثعالبی در آن زمان چقدر از توس فاصله داشته است، بعید نیست که سیاحی علاقمند به ادبیات، نسخه‌ای از شاهنامه را در سال ۴۰۰

فراچنگ آورده باشد، و از قضا به خوارزم سفر کرده باشد، تا آن را به دست ثعالبی برساند. حتی به فرض قبول این امر بعید، آنچه که در باب ماهیت آثار ادبی ثعالبی می‌دانیم، مانع ازین می‌شود که به دام زودباوری بیفتیم.

ثعالبی دو کتاب تألیف کرد که در آنها به نقل و بررسی آثار بسیاری از شاعران و ادیبان همعصر خود پرداخت. کتاب نخست؛ یتیم‌الدهر (از این پس یتیمه) بود، که تقریباً بین سال‌های ۴۰۲-۴۰۷ تصنیف شد. بخش چهارم کتاب به شاعران خراسان و ماوراءالنهر اختصاص یافته است. در این بخش از فردوسی و حماسه‌اش سخنی نرفته است. این بدان معناست که ثعالبی تا سال ۴۰۷ نام فردوسی را نشنیده بوده است. اما مابقی عمرش چه‌طور؟ آیا ثعالبی مجال آن را داشت که پس از سال ۴۰۷ — مثلاً بین سال ۴۰۸، وقتی که به دربار غزنه روی آورد، و سال ۴۲۹، زمانی که درگذشت، از حماسه فردوسی آگاه شود؟ شواهد موجود نشان می‌دهد که او در تمام عمرش از فردوسی بی‌خبر بود.

ثعالبی در اواخر عمر، حدوداً بین ۴۲۴ تا ۴۲۹، کتابی دیگر با عنوان تتمه الیتیمه (از این پس تتمه) تصنیف کرد، و در آن بسیاری از شاعران متأخر را که در دوره غزنویان — یعنی بیست سال پس از تصنیف کتاب قبلی‌اش — به شهرت رسیدند، یاد کرد. در این اثر اخیر نیز ذکری از فردوسی به میان نیامده است. به علاوه، گرچه ثعالبی در بسیاری از موارد نمونه‌هایی از اشعار پارسی معاصرانش را به قصد آوردن در کتاب به عربی ترجمه می‌کند (مقدمه اقبال بر ثعالبی، ۱۹۳۴، صص. ۳-۵)، اما از فردوسی حتی یک بیت هم ذکر نمی‌کند. بنابراین باورکردنی نیست که بگوئیم او فردوسی را می‌شناخته، و آنقدر تحت تأثیر کتاب او بوده که از آن به عنوان منبع اثر خود بهره برده است، اما در عین حال حتی یکبار در دو اثر خود که به ذکر و ارزیابی هنر شاعری معاصرانش اختصاص یافته، نامی از او نبرده است.

موضوع دیگری قبول آگاهی ثعالبی از شاهنامه فردوسی را بسیار دشوار می‌کند. هیچ‌یک از دیگر مؤلفانی که بر دو اثر دایرةالمعارف گونه ثعالبی تکمله‌هایی نوشتند یعنی شاگردش باخرزی (وفات ۴۶۷)، و عمادالدین کاتب اصفهانی (وفات ۵۹۷)، به شاهنامه یا سراینده‌اش اشاره‌ای نکرده‌اند. این از قلم افتادگی‌ها بیان‌گر این نکته است که فردوسی و حماسه‌اش در میان مؤلفانی از قبیل ثعالبی نام و آوازه‌ای نداشته‌اند.

ممکن است یک ایراد نهائی علیه سلسله ادله من مطرح شود؛ یعنی اینکه: گرچه ثعالبی حماسه فردوسی را می‌شناخت، اما اسمی از آن نبرد زیرا در اقتباس از آن مرتکب سرقت ادبی شده بود، و نمی‌خواست کسی متوجه این کار او شود. این ایراد نیز پذیرفتنی نیست زیرا ثعالبی، که غالباً به صراحت از منابعش نام می‌برد، در دو جا

از تاریخ خودش، از کتابی به نام شاهنامه، نام می‌برد: «قال صاحب کتاب الشاهنامه (صاحب کتاب شاهنامه می‌گوید)» (ص. ۲۶۳؛ ص. ۴۵۷). این کتاب بنا به شواهدی که عرضه کردیم نمی‌تواند شاهنامه فردوسی باشد. با وجود این، اگر ثعالبی در صدد کتمان ارتباط تاریخ خودش با این شاهنامه بود، اصلاً در روایت خود از آن نمی‌برد. بنابراین، سکوت او در باب حماسه فردوسی در یتیمه و تتمه‌اش را نمی‌توان بر گردن تلاش او برای فرار از ملامت انداخت.

اجازه بدهید با جمع‌بندی مطالبی که گفتم دامن سخن را برچینم. شواهد موجود درباره تاریخ تصنیف تاریخ ثعالبی و مکان، و ماهیت فعالیت‌های ادبی او، بر این فرضیه که او از شاهنامه فردوسی به عنوان منبع استفاده کرده، یا اصلاً فردوسی و شاهنامه‌اش را می‌شناخته است، رقم بطلان می‌کشد. بنابراین تشابهات دقیقی که بین متن شاهنامه و نص تاریخ ثعالبی موجود است را تنها می‌توان بر اساس نظریه معمول، یعنی این که هر دو مؤلف از یک متن منشور ادبی که دیگر در دست نیست استفاده کرده‌اند، توجیه کرد. طبعاً اگر فردوسی و ثعالبی از یک متن مکتوب بهره برده باشند، این ادعا که شاهنامه برگرفته از منابع شفاهی است غیرقابل قبول خواهد بود. البته این مسأله که آیا آن متنی که اساس کار فردوسی بوده، یعنی شاهنامه منشور ابومنصوری، بر منابع شفاهی متکی بوده یا نه، امری علیحده است، امری که به نظر من قابل دفاع نیست. آنچه که مسلم است این است که حماسه فردوسی بر اساس یک متن مکتوب قدیمی، نه یک سنت شفاهی سروده شده است.

از شواهد موجود چنین برمی‌آید که متن شاهنامه اقلاً با سه لایه متون کتبی از شفاهیات جدا می‌شد. این لایه‌ها عبارتند از شاهنامه منشور ابومنصوری، منابع پارسی و پارسی میانه که منابع آن اثر محسوب می‌شدند، و نوع ادبی - حماسی خداینامگ‌ها در ادبیات پارسی میانه.

نظریه بدیهه‌سرایی شفاهی، به‌رغم امتیازهای آشکار و اهمیت آن در بررسی آثار حماسی، به گونه‌ای مُد ادبی دانشگاهی تبدیل شده است. کسانی که آن را کورکورانه بر همه چیز تعمیم می‌دهند صرفاً در صدد پیروی از آن مُد دانشگاهیند. ایرادهای من به تفاسیر جدید منابع شاهنامه به اصل تفسیر مربوط نمی‌شود، بلکه به حقایق تاریخی و لزوم اعمال دقت در تحقیقات مربوط است، که به تعبیر الفرد ادوارد هاوسمن^(۱) یک وظیفه است نه یک فضیلت. قطع نظر از دیدگاه‌هایم در باب تعمیم‌پذیری نظریه بدیهه‌سرایی شفاهی به شاهنامه، واضح است که ثعالبی تاریخ خود را پس از مرگ تألیف نکرده بوده. این حقیقت آشکار حتی با خواندن دقیق

1) Alfred Edward Housman

مقدمه او بر اثرش یا با بررسی تاریخ‌های وقایع مهم زندگی او در دایرةالمعارف اسلام مشخص می‌شود. این بی‌دقتی و اهمال‌کاری‌ها در باب بدیهیات است که به تمام اظهارات کسانی که می‌خواهند نظریه بدیهه‌سرایی شفاهی را بر شاهنامه تعمیم دهند سرایت کرده است.

بدیهی است که کنجکاوی صرف بی‌وقفه، یعنی پژوهش به معنی واقعی کلمه، ممکن است گاه به کلیاتی بینجامد که چه‌بسا برای مدتی نیز درست باشد اما نباید موقتی بودن درستی آنها را فراموش کرد. تنها حقیقت، خود فرایند است که همیشگی است تا حدی که [تحقیق صادقانه] نوعی عبادت محسوب می‌شود. به روز نگاه داشتن آگاهی از نظریات مدرن تحسین‌انگیز است، اما هنگامی که این به روز بودن به قیمت نادیده‌گرفتن جزئیات مهم تمام می‌شود، نفس عمل بایسته ملامت است. از گوستاو فلوبر (۱۸۲۱ - ۱۸۸۰) نقل کرده‌اند که گفت «خداوند را در جزئیات می‌توان یافت». برای ما طلاب ادبیات کلاسیک پارسی، این جزئیات نه تنها در متون، بلکه در اوضاع و احوال فرهنگی‌ای وجود دارد که زمینه و محل ظهور این متون به شمار می‌روند. مادامی که تصویر کامل را نادیده بگیریم، آنچه در متون مهم است، یعنی جزئیات همچنان مغفول خواهد ماند. شاهنامه فردوسی در یک اوضاع و احوال فرهنگی کاملاً متفاوت با شرایط رشد و نمو حماسه‌های شفاهی سروده شده است. شاهنامه را مردی فرزانه در دامن فرهنگ فرهیخته خراسان قرن چهارم سروده است. ازین گذشته، این کتاب در سرزمینی که دارای کتابخانه‌های عظیم عمومی، که شمار کتاب‌های آنها بالغ بر صدها هزار مجلد می‌شد، سروده شده بود. اینها حقایق تاریخی است نه تفاسیر شخصی. بدیهی است که در چنین شرایط فرهنگی «شعر شفاهی» محملی برای بالیدن نداشته است. من نه با اندیشیدن و درافکندن نظریات نو، بلکه با خیال‌پردازی محض مخالفم. در کتاب امثال سلیمان (۲:۲۵) حضرت سلیمان می‌فرماید عظمت خداوند در پوشاندن اسرار است [اما عظمت پادشاه در پی بردن به کُنه مسائل است]. الفرد ادوارد هاوسمن سال‌ها بعد چنین پاسخ داد، که عظمت محققان، نه پادشاهان دست یازیدن به کُنه مسائل است. اگر محققان خود را شایسته کنکاش در الهیات می‌دانند، پیشنهاد می‌کنم که اقلاً در پژوهش به جزئیات توجه بیشتری مبذول دارند.

فهرست منابع فارسی

- اسدی طوسی (۱۳۵۴). گرشاسپ‌نامه. به اهتمام حبیب یغمائی، چاپ سوم، تهران: طهوری.
- امیدسالار، محمود (۱۳۷۵). «ملاحظات پیرامون سیرالملوک ابن مقفع». ایرانشناسی، ج ۸، ش ۲، صص. ۲۶۶-۲۷۸.
- الثعالبی، ابومنصور عبدالملک (۱۹۰۰). غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم. چاپ زوتنبرگ، پاریس: چاپخانه ملی.

- الثعالبی، ابومنصور عبدالملک (۱۹۷۳). یتیمه الدهر. بیروت: دارالفکر.
- الثعالبی، ابومنصور عبدالملک (۱۹۷۳). تتمه یتیمه الدهر. بیروت: دارالفکر.
- بهار، محمدتقی (۱۳۱۴). تاریخ سیستان. تهران: کلاله خاور.
- بهار، محمدتقی (۱۳۱۸). مجمل التواریخ و القصص. تهران: کلاله خاور.
- تقی‌زاده، سید حسن (۱۳۴۹). فردوسی و شاهنامه او. به اهتمام حبیب یغمائی، تهران: انجمن آثار ملی.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۷۲). «حماسه‌سرای باستان»، در گل رنجهای کهن: برگزیده مقالات درباره شاهنامه فردوسی، به همت علی دهباشی، تهران: نشر مرکز، صص. ۱۹-۵۳.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۵۷). «مطالعات حماسی، بخش یکم: حماسه‌سرای باستان»، سیمرغ، ش. ۵، صص. ۲۸-۳.
- فرخی سیستانی (۱۳۶۳). دیوان فرخی سیستانی. به اهتمام محمد دبیرسیاقی، چاپ سوم، تهران: زوآر.

فهرست منابع خارجی

- Benson, Larry, D. (1966). "The Literary Character of Anglo-Saxon Formulaic Poetry", Publications of the Modern Language Association, vol. 81, pp.334-41
- Davidson, O. M. (1994). *Poet and Hero in the Persian Book of Kings*. Ithaca: Cornell University Press
- Davis, D. (1966). "The Problem of Ferdowsi's Sources", JAOS, vol. 116, no. 1, pp.48-58
- Foley, J. M. (1994). "Ancient Greek Studies and Folkloristics", *Journal of American Folklore*, vol. 107, no. 425, pp. 437-450
- Levy, R. (1969). *An Introduction to Persian Literature*. New York: Columbia University Press
- Lord, Albert B. (1986) "Perspectives on Recent Work on the Oral Tradition Formula", *Oral Tradition*, vol. 1, pp. 467-503
- Omidasalar, M. (1996). "Unburdening Ferdowsi", JAOS, vol. 116, no. 2, pp.235-243
- (1995). "Review Article on Davidson's *Poet and Hero in the Persian Book of Kings* (Ithaca, 1994)", *Iranshenasi*, vol. 7, no. 2, pp.436-458
- (1993) "Review Article on Davis's *Epic and Sedition: The Case of Ferdowsi's Shahnameh* (Arkansas, 1992)", *British of Journal Middle Eastern Studies*, vol. 20, no. 2, pp.237-244
- Rosenthal, F. (1950). "From Arabic Books and Manuscripts III: The Author of the Ghurar as-Siyar", *Journal of the American Oriental Society*, vol. 70, no. 3, pp.181-182
- Watts, Ann. C. (1969). *The Lyre and the Harp: A Comparative Reconsideration of Oral Tradition in Homer and Old English Epic Poetry*. New Haven, Conn.: Yale University Press

بعدالتحریر در مورد ثعالبی

جناب آقای دکتر مصطفی حسینی مقاله‌یی را که من در ردّ این ادعا که ثعالبی نیشابوری در تدوین غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم از متن شاهنامه فردوسی استفاده کرده بوده و شباهت‌های میان متن کتاب او با شاهنامه هم به همین خاطر است، نوشته بودم ترجمه کرده‌اند (Omidssalar 1998). ایشان اخیراً با این فقیر تماس گرفتند و از من خواستند که ترجمه را بازبینی کنم و تماس ایشان موجب شد که دوباره متن انگلیسی آن مقاله را مرور کنم. اولین نکته‌یی که درین مورد نظرم را جلب کرد، اشتباهی بود که خودم در کتابشناسی اصل انگلیسی مقاله مرتکب شده بودم. یعنی تاریخ مقاله آقای دکتر دیویس را که در سال ۱۹۹۶ در مجله شرقشناسی آمریکا منتشر شده بود، سی سال عقب‌تر برده و در سال ۱۹۶۶ قرار داده بودم. الحمدلله که تماس جناب دکتر حسینی وسیله تصحیح این اشتباه شد. به عبارت دیگر، نکته جالب در مورد اشتباه بنده اینست که یکی از ایرادات من به آقای دیویس این بوده که ایشان تاریخ تألیف غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی نیشابوری را که پیش از سال ۴۱۲ هجریست، اشتبهاً سی چهل سال پس از تاریخ اصلی تصور کرده‌اند. اکنون متوجه می‌شوم که خود فقیر هم به دام غلط مشابهی افتاده و در فهرست منابع مقاله خودم، تاریخ انتشار مقاله آقای دیویس را که سال ۱۹۹۶ است سی سال عقب‌تر برده و آن را در سنه ۱۹۶۶ میلادی قرار داده‌ام و چه خوش گفتم حکیم توس که:

چو گوئی که فام خرد تو ختم همه هرچ بایستم آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار

مطلبی که درین مورد مهم است و شاید ذکرش برای دانشجویان بی فایده نباشد، اینست که در تصحیح متن، و اصولاً در تحقیق، تشخیص غلط بخشی از اصل کار است. بخش دیگر، و شاید آموزنده‌تر کار این است که مصحح در حد امکان منشاء غلط را هم مشخص کند. به عبارت دیگر، محققین باید حد اقل این سؤال را هم طرح کنند که «اگر فلان مطلب غلط است، این غلط از کجا آمده و علت ظهور آن چیست؟» من در نقد رأی آقای دیویس درین مورد نیز کوتاهی کرده بودم. اما خوشبختانه فرصتی که بررسی ترجمه جناب آقای دکتر حسینی برایم پیش آورد، فرصت تصحیح این سهل‌انگاری را هم فراهم کرد.

تاریخ حیات ثعالبی را ۳۵۰ - ۴۲۹ هجری قرار داده‌اند. چنانکه نولدکه نیز هم در متن آلمانی کتاب معروفش، حماسه ملی ایران (Nöldeke 1920, p.41) و هم در ترجمه انگلیسی آن کتاب که ده سال بعد در بمبئی صورت گرفت و در سال ۱۹۷۹

میلادی در آمریکا بصورت افست تجدید چاپ شد، معادل میلادی سال‌های حیات ثعالبی را «۹۶۱ - ۵۸/۱۰۵۷» ذکر کرده است (Nöldeke 1979, p.63). مطلب مهم درین است که نولدکه در تبدیل سال فوت ثعالبی از تاریخ هجری به میلادی، اشتباه کرده است زیرا سال ۴۲۹ هجری مقارن است با سال ۱۰۳۸ میلادی، نه چنانکه نولدکه نوشته است سال‌های ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸. من گمان می‌کنم که این اشتباه از اثر نولدکه که از منابع آقای دیویس بوده وارد مقاله ایشان شده است. به جز آقای دیویس، دیگران هم مرتکب این اشتباه شده‌اند زیرا این غلط در ترجمه فارسی کتاب نولدکه نیز دیده می‌شود و مترجم به عینه عبارت نولدکه را از آلمانی بصورت «ثعالبی در سال ۳۵۰ تا ۴۲۹ برابر با ۹۶۱ تا ۵۸/۱۰۵۷ م زندگانی کرده»، به فارسی ترجمه کرده است. پس بعید نیست که وجه علمی نولدکه و دقت او که زبانزد خاص و عام بوده و هست، باعث شده باشد که آقایان دیویس و بزرگ علوی نوشته او را به عینه قبول و نقل کرده باشند. آخرین سخن این که بنده باید یک مطلب دیگر را هم متذکر شوم و آن اینست که شاید به علت شباهت ارقام ۳ و ۵ در برخی از شیوه‌های کتابت فرنگی، نولدکه در اصل دستنویس خودش که به چاپخانه فرستاده بوده، تاریخ مرگ ثعالبی را به درستی ۱۰۳۷ یا ۱۰۳۸ کتابت کرده بوده، اما حرفچین رقم ۳ را در دستخط نولدکه اشتباهاً ۵ خوانده و ۳۸/۱۰۳۷ را به ۵۸/۱۰۵۷ تبدیل کرده است. بنده این احتمال را قوی می‌داند، والله اعلم.

Nöldeke, Theodor (1920). *Das iranische Nationalepos*. Berlin und Leipzig: Vereinigung wissenschaftlicher verleger.

(1979). *The Iranian National Epic or the Shahnamah*. Translated from the German by Leonid Th. Bogdanov. Philadelphia: Porcupine Press (First published in Bombay: The K. B. Cama Oriental Institute, publication No.7, 1930).

متن انگلیسی مقاله فوق در مجلد اول مجموعه مقالات فقیر که با عنوان جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی (تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۸۱) منتشر شد، در صص ۱۱۳ - ۱۲۶ از بخش انگلیسی کتاب، تجدید چاپ شده است.

Omidssalar, Mahmoud (1998). "Could al-Thacālibī have used the 'Shāhnāma as a Source?" *Der Islam*. Vol. 75, pp.338 - 346.

نولدکه، تئودور (۱۳۶۹). حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. با مقدمه بقلم سعید نفیسی. چاپ چهارم، تهران: نشر جامی و مرکز نشر سپهر (چاپ اول، تهران ۱۳۲۷).